

خراب زمین گردد آباد از او  
 بفرمان یزدانش دمساز داشت  
 سخنهای فروخ روشهای نغز  
 و گرگنت اراو گشت از او روزگار  
 بدست وزبان دل رهنمایی  
 فرازد و را گر بر افرازدش  
 بخواهدش عنانش سازد ره  
 مگر باشدش فرقه ایزدی

روان رعیت شود شاد از او  
 بیزدان سگالیدش باز داشت  
 که تا با خرد جای بدهد بمغز  
 که کسی جز بیزدان نشد بختیار  
 و دیگر که یاری کند از خدای  
 که بی راحت چون یآوری سازدش  
 بگوید سر نفس چون ازدها  
 که نفس است خواننده بر هر بدی

ثم اعلم يا مالك اني قد وجهتك الي بلاد قد جرت عليها دول قبلك من عدل  
 وجور وان الناس ينظرون من امورك في مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاية قبلك،  
 و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم . و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله  
 لهم على السن عباده

بمالك چنین کرد اول خطاب  
 صکه کرده ترا سوی شهری گمیل  
 بسی رفته یا ظلم یا داوری  
 وزین پس کنند از توس داستان  
 بخوانندهم از تو گفتن بسی  
 که امروزشان نام نیکی برند

امیر مهین شاه مالک رقب  
 بدان ای هشیوار مرد نبیل  
 که پیش از تو آنجا که یاد آوری  
 تو بینی کسوف کرده باستان  
 چنان چون تو میگوئی از هر کسی  
 ز بگذشتگان آنکسان در خوردند

فليكن احب الذخائر اليك ذخيرة العمل الصالح، فاملك هو الكوشح<sup>۱</sup> بنفسك  
 عما لا يعالج لك فان الشح<sup>۲</sup> بالنفس الانصاف منها فيما احبت او كرهت. و اشعر  
 قلبك الرحمة المرعيتة و المعجبة لهم و اللطف بهم و لا تكونن عليهم سباعا ضاريا<sup>۳</sup> تغتتم

اَكَلِمِهِمْ فَاتَّبِعُهُمْ صَنَفَانِ : اَتَمَّا خُتِّمَ لَكَ فِي الدِّينِ اَوْ نَظِيرًا لَكَ فِي الْخَلْقِ . يَفْرَضُ مِنْهُمْ  
 الزَّلَالُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعُلَلُ ، وَيُؤَيِّئُ عَلَى اَيْدِيهِمْ فِي الْعَمَلِ وَالْخَطَا ، فَاَعْطَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ  
 وَصَفَحَكَ امْنًا الَّذِي نَعْبُدُ اِنَّ بَعْضِيكَ اللهُ مِنْ عَمَلِهِ وَصَفَحَهُ ، فَاِنَّكَ فَوْقَهُمْ وَ  
 وَاِلَى الْاَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَهُ وَاللهُ فَوْقَ مَنْ وَاَلَا ، اَوْ قَدْ اسْتَكْفَاكَ اَمْرَهُمْ وَابْتَلَاكَ بِهِمْ

زینکی کن ای مرد آموخته	اگر نایدت هیچ اندوخته
انکه هوس را رها که گذار	ز هر ناز و خوبش را پاس دار
که تو میدشد نفس اهرن سرشت	چو زوبان ز جستی زهر خوب و زشت
بده خوی دل را اگر « هنی	که جوشد بمر دم بلطف و خوشی
مشو با رعیت چو درندگان	خورش کم کن از بهلوی بندگان
که گر باز بینی فرهنگ و رای	ترا خود دو گونه است خلق خدای
یابی با تو در دین برادر بود	و دیگر بهستی برابر بود
وزین هر دو چون باخر دینگری	نداری باصل و گهر برتری
یکی خود ز لغزش گناه آورد	یابی مگر و دستن دیوان خورد
نگردند دانسته از راه راست	خطا بر گرفتن بنادان خطاست
مبادا ز بخشش دریغ آیدت	چو خواهی که بزبان ببخشایدت
ترا بر رعیت بود سروری	مرا بر تو حق را بمن برتری
خدا بر رعیت بر افرازدت	که بر کارها آزمون سازدت

در خاتمه کتاب دراعتذار از یانات خود گوید

وقار اینچنین گفته آبدار	که آورده چون در شاهوار
بود در خور افسر شهریار	ز شاه است گوهر چو شد شاهوار
تو دریا نوردی شنا کر بدی	بدریای داش شناور شدی
بیحر ولایت شدی غوطه ور	صدفها بدست آمدت پر گهر

که از بحر تقدیس در دانه بود  
 یکی رشته از ریمان بافتی  
 سخن نازی و پهلوی ترجمان  
 بدرگاه شاهان پسند او فتد  
 اگر خود و قارش بود ترجمان  
 از او گر شود یاره<sup>۱</sup> و دستبند  
 فرو دآوریده در این تیره خاک  
 پس آن زرد در این بونه بگداخته  
 بدی جام از او ساختم خسروی  
 هر آنکس که نوشد از او نوش باد

گهرهای او جمله شاهانه بود  
 چو آن مخزن شایگان یافتی  
 کشیدی سراسر در آن ریمان  
 بسی این سخن ارجمند او فتد  
 سخنهای عرشی نیابد زبان  
 زر ده دهی را نباشد گزند  
 من از معدن وحی این زر پاک  
 و زانوبه زین خا کدان ساختم  
 در این قالب گفته پهلوی  
 که مر خلق را مایه هوش باد

### قسمتی در تفسیر آیه لیغفر لك الله الی آخر

چنین گوید داعی بیمقدار و قار که در سنه ۱۲۸۴ (هزار و دو بیست و هشتاد و چهار) هجری قمری در هنگام تحویل نوروزی در تبدیل شبانه روزی با زمرة از علماء اعلام و طایفه از دانشمندان کرام در محفل یکی از بزرگان حاضر بوده بجهة عید و سعادت آنروز سعید از کلام مجید سوره مبارکه فتح در محضر وی گشاده بود که موجب فتح و ظفر آید چون در هر مرحله امتحان ارباب علم و هنر می فرمود در آیه کریمه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر استبعادی نمود و ایرادی فرمود که چگونه خداوند کریم نسبت ذنب به حضرت حبیب خود نموده و ذیل عصمتش را بوسعت<sup>۲</sup> گناه آلوده هر يك از اصحاب صدر و علماء عالی قدر بر ذوق خود جوایب آراستند که دامان آنحضرت را ازین وصمت بری سازند و ساحت پاک آنجناب را از این خاشاک ببردازند و بگفت این بنده هم عزم جزم کردم که تبیینی وافق و توضیحی کافی داده شود نخستین مقال از تمهید مقدمه تا کزیر است تا معنی آیه و آنچه مفسرین گفته اند

۱ - دست برنجن و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و جز آن که بیشتر زنان در دست کنند  
 طوق کردن ۲ - تنگ

روشن شود و مخفی نماند که هر کلامی از عاقل بلیغ وارد شود و ظاهر آن کلام با عقل و شرع موافق نبود لازم است که آن کلام را برخلاف ظاهر معنی کنند چنانکه در معنی لفظی از الفاظ آن تجاوز کنیم و حمل بر معنی مجازی آن کنیم چنانچه در آیه کریمه **الرحمن علی العرش استوی** چون استوی بحسب معنی حقیقی معنی جلوس است و جلوس از لوازم جسم است و در خداوند تجسس نه شرعاً نه عقلاً صحیح نیست لابد استوارا به معنی مجازی آن تویل کنیم و گوئیم استوی بمعنی استولی است در آیه و با حذف مضاف الیه قائل شویم و گوئیم در اینجا مضافی مقدر است چنانکه در آیه کریمه **وجاء ربك والملك صفاً صفاً** گویند تقدیر **جاء امر ربك** بوده و امر که مضاف است مقدر است و همچنین **کم من قرية اهلکناها** یعنی اهل قریه که **اهلک** در اهل قریه و قمشود به در خود قریه و با ارتکاب یابی مجوز است ذکر نمائیم تا مضمناً صحیح شود و مخالف با عقل و شرع نشود پس از تمهید این مقدمه گوئیم که چون ظاهر این آیه **شریفة لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک** دلالت کند بر نسبت ذنب و گناه بذات مقدس نبوی و این خود هم خلاف شرع است زیرا که از سروری مذهب است قائل بعصمت انبیا شدن خاصه در خاتم الانبیاء علیه السلاّم و هم خلاف عقل چه در مورد خود بدلیل عقل ثابت کرده اند که آنحضرت از ذنوب معرّی است پس ناچاریم در ارتکاب یکی از تجوزات در آیه تا مخالف بر افتد چنانچه در مقدمه ذکر شد بنابر این بعضی در این مقام بحذف مضاف قائل شده اند و گفته اند مراد از **ذنبک** ذنب امتک بوده و امت که مضاف بوده است حذف شده است و مؤید این قول حدیث شریفی است که از جناب صادق آل محمد صلوة الله علیهم وارد است که راوی گوید عرض کردم یا بن رسول الله ما تقول فی قوله **تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک** وما تأخر آنحضرت فرمود **ماکان له ذنب ولا هم بذنب** ولكن الله حمّله ذنوب شیعه ثم غفرها له یعنی جناب رسالتاب را گناهی واقع نشد و نه عزم بر گناهی کرد و لکن خداوند باز گناهان شیعه و دوستان او را بدوش وی نهاد پس بیامرزید گناهان ایشانرا بجهة خاطر وی و بروجهی دیگر نیز این حدیث وارد است که حضرت بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود **ماکان له**

ذنب و لکنه سبحانه ضمن له ان یغفر ذنوب شیعه علی ما تقدم فیہ و ما تاخر یعنی خود آنحضرت را ذنبی نبود لکن خداوند تعهد فرمود که بیامرزد برای خاطر او گناهان شیعه امیر المؤمنین عی بن ایضاب علیه السلام را آنچه مقدم و آنچه مؤخر است و بعضی در معنی غفران تجویز کرده اند و گفته اند اصل غفران در لغت بمعنی پوشیدن و زایل نمودن و معنی آیه این است که خدای پیوشد و زایل کند کارهایی را که با تو قوم تو کرده اند از اهل مکه و آن دیدی که میگدایند و رجی له بتو رسانیدند و آنچه نیت کرده اند که بتو برسانند از آنچه مقدمه است و آنچه متأخر است یعنی فتح مکه برای آن شد که بن اندوه و غمها که بر تو از قوم تو وارد آمد به عزم کردند که وارد آورند که ترا از مکه بیرون کردند و در مکه بتو اذیت و عذر نمودند و چون بیرون رفتی ترا از زیارت مکه مانع شدند و بنابراین ذنب ضافه بمنعول شده نه بفاعل یعنی خطائی که با تو کردند نه خطائی که تو کردی چنانچه در مثال آیت ضربك زید میتوان بود که ضرب اضافه بمنعول شود و کاف فاعل باشد و زید مفعول یعنی دیدم زدن تو زید را و میتواند بود که ضرب اضافه بمنعول بود و کاف مفعول باشد و زید مضموم و فاعل یعنی دیدم زدن ترا در این جا نیز بحسب این معنی ذنب اضافه بمنعول شود یعنی گناهی که قوم تو کرده در حق تو نه گناهی که تو کرده ای و مخفی نماید که آنچه در این آیه از مقاتل روایت شده با این دو معنی سازگار نباشد چه مقاتل گوید که چون آیه و ما ادری ما یفعل بی و لایکم وارد شده که میفرماید بگو ای محمد که ندانم چه بامن و چه با شما شود مشرکان و منافقان زبان طعنه گشودند و گفتند چرا متابعت کنیم آریس را که نداند خداوند با او چه خواهد کرد پس با او در نزد خداوند یسائیم پس این آیه مبارکه نازل شد که یغفر لك الله آنحضرت فرمود که آیه بر من فرود آمد که بیدل آن اشتر سرخ مویرا اختیار نکتم و هم فرمود این آیه نزد من دوست تراست از آنچه در دنیاست پس این روایت تصریح است در اینکه ذنب ذنب خود آنجناب بوده باشد اللهم الا ان یقال که چون بنا بر این دو معنی نیز دلالت کند بر شرافت و فخر آن جناب و بدین سبب باین آیه مستبشر شد و جمعی دیگر از مفسرین گفته اند که مراد از ذنب ترك مندوب و ترك اولی است و آنچه هائیکه از آن جناب بر سبیل

بازخواست سؤال شده که چرا چنین کردی و چنان نمودی همچون آیه شریفه **يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك تبتغي مرضات ازواجك و مسجین عفى الله عنك لم اذنت لهم و امثال آن چرا که ترك مندوب و ترك اولی اگرچه از دیگران ذنب شمرده نشود ولی از آن مرتبه و آن شأن با کمال و رفعت ذنب محسوب شده زیرا که هر ده آگه تراست از او زودتر و بیشتر مؤاخذه میشود که از جهل و اعدا صدناشایسته دیده میشود و بر آنها خورده نگیرند ولی از دوست صدیق و رفیق فی الجملة ناملایمی را بحسب ظاهر خطا شمرند و کله آغازند و جمعی دیگر بر آنند که این ذنب بر سبیل فرض است یعنی تو چندانی مقرب و محبوبی در نزد ما که اگر بطریق فرض از تو گناهی صادر شود از ما تقدم و ما تاخر از آن در گذریب که **وعین الرضا عن كل عيب كلیة** که از دوست گناه را گناه بشمرند و از آن در گذرند و فرض محال محال نبود و طایفه دیگر گفته اند که این کلام بر سبیل تجویب و ملاحظت و خوش سخنی فرموده چنانچه در عرب رسم است بلکه در عجم نیز گویند خدایت عمر دهاد یا خدا را از تو راضی باد **ورضى الله عنك و عفى الله عنك** بلکه گاه بصریق نفرین نیز گویند و منظور نیز اظهار محبت است چون **قاتلك الله و امثال آنها** و این قول را جرح و قدح نموده اند که این مقوله سخنان تحسینی و حسن کلام در جائی است که کلام بر سبیل دعا باشد **وليفقر لك الله** دعا نیست بلکه خبری است این بود آنچه در ذویل ذنب ذکر شده و در ما تقدم و ما تاخر نیز اختلاف است بعضی گویند ذنوب پیش از فتح مکه و بعد از آن و برخی گویند پیش از بعثت و بعد از بعثت و بعضی گویند ما تقدم آن بود که واقع شده و ما تاخر آنچه واقع نشده و بر فرض احتمال ذنب خواهد بود و بعضی گویند مراد از ما تقدم ذنب و عصیان آدم و حواست و ما تاخر ذنب امت است و آنحضرت نظر بجامعیتی که داشته ذنب آخر را تا آخر زمان ذنب او شمرده اند و غالب این معنی بنا بر مذهب عامه است که در انبیاء عصمت را لازم ندانند این بود اقوال مفسرین و ائمه لغت و تفسیر **ولكل وجهة هو مواليها** هر يك را معنی بر تحقیق توان نمود که بکسره حمل بر تجاوز نشود چنانکه در معنی اول که مراد ذنب امت باشد یا ذنب شیعه . جناب ولایت مآب اکتفا بر محض مجاز و حذف مضاف بکنیم و گوئیم که چون**

جناب رسول خدا را رحمت جامعه و مظهر اسم جامع و مربی کل دانند در حقیقه کل اجزاء عالم و افراد بنی آدم اجزای آن حضرتند و امت ناجیه اشعه و مظاهر آنجنابند همه بظاهر و مجالی آنجناب بوده و از فاضل طینت ایشان وجود ایشان زینت یافته و در واقع رجوع همه بایشان است و ایشان محیط بر تمام اند و قاهر بر کل و بیک معنی رب النوعند و بعضی از حکما و محققین حشر اجزا را بحشر کل و حشر افراد را حشر رب النوع شمرده اند **قال الله تعالى يوم ندعوا كل اناس بامامهم** پس حساب و کتاب با ایشان است بلکه ایشان خود کتاب مبین اند و بگردن گرفته اند گناه دوستان و احزاب خود را و از این است که در حدیث عقل میفرماید **اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتي ما خلقت خلقا مثلك** بک ائیب و بک اعاقب یعنی تو محل نواب و در خور عتاب و عقاب مائی و لا شک عقل و اول ما خلق الله آن بزرگوار اند که اول ما خلق الله روحی نیز وارد است پس بحسب تحقیق ذنب امت و اجر ذنب ایشان است و رحمت در حق آنها رحمت در حق ایشان چنانکه بحسب صورت اگر پادشاهی جماعتی را بیکى از مقربان و امرا بسیار دو گوید بدو نیک آنها را از تو دانم در هنگام التفات همه التفاتها با آن امیر بود و هنگام انتقام آن امیر دلتنگ و ملول آید بلکه گناه ایشان در نزد پادشاه گناه امیر شمرده شود و از این است که فرموده اند بر شیعیان بیم داریم از عذاب برزخ و چون بقیامت و زمان حشر رسند ما آنها را شفاعت کنیم زیرا که در هنگام عالم برزخ هنوز بکلی از شوائب تشخصات کثافت عالم طبیعت پاک و صافی نشده اند **يعكسره** در تحت لوا و در جرك اجزای ایشان محسوب نیند و بکلی مقهور و فانی در ایشان نگشته اند و در عالم قیامت تصفیه شده اند و از اجزای ایشان شمرده شوند چنانکه کسی اول بتنها منزلی چند سفر کند تا بموکب و لشکر پادشاه برسد تا تنهاست از حوادث مأهون نیست و از بلیات محفوظ و مصون نه و چون در موکب مسعود و لشکر منصور پادشاهی رسد از همه بلاها و حادثه ها ایمن گردد **فایاب الخلق اليکم و حسابهم علیکم و قال السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و موضع الرسالة الی ان قال و قادة الامم و اولیاء النعم و عناصر الابرار و دعائم الاخيار و سیاسته العباد و ارکان البلاد و امما**

بنا بر منی که مراد ترك اولی باشد البته چنین باشد و ترك اولی را در حق چنین مولی  
 ذنب توان شمرد زیرا بزرگواری که ا کمال ارباب وصول و خانم هرنبی و رسول است  
 جز حق نکوید و جز حق ننگند و ما یبطلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بلکه  
 گفته او گفته خدا بود و کرده او کرده حق باشد که ما رمیت اذر میت و لکن الله  
 رمی و من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که وقتی بر اقتضای مصلحتی و تقضای  
 حکمتی کاری کند که بچشم صورت خلاف و ترك مندوب باشد شک نیست که در ظاهر  
 مستحسن و بحسب عالم صورت پسندیده باشد ولی در واقع و نفس الامر که باید کار او  
 همه کار حق باشد و همه بغایت ثمال باشد این کار از او ذنب بود و بر ضریق مواحدت  
 از وی سؤال شود و این مسئله متفرع باشد بر فرق میان رسالت و ولایت که رسالت اجزاء  
 امر ظاهر است و ابلاغ حکم صورت و ولایت رضا و تسلیم بآنچه در نفس الامر و واقع  
 مقدر است و شدنی و مستهلك شدن بنده است در تحت غلبه حقتعالی و اندک آن جیل  
 آئینت او که او را از خود هیچ تدبیر و رائی و حرکت و فعلی نبود و بکنی محدود در حق  
 شده و اثری از هستی او باقی نبود که در این مرتبه است که فعل او فعل حق بود و  
 امر او امر خدای و هر که را کشد خدای او را کشته باشد و آنچه دهد داده خدای  
 بود که فرموده **كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی**  
**یبطش بها و ولایت را از رسالت مرتبه بالاتر است که ولایت وصول بانه باشد و**  
 رسالت رجوع الی الخلق پس رسول چون بعالم ناسوت و باهل طبیعت و نظم عالم صورت  
 التفاتی دارد در آسمان از مرتبه ولایت و باطن و عالم جبروت و ملکوت محجوب است  
 و از این جهة گویند ولی بر سر قدر آگاه است و رسول با وصف رسالت از سر قدر  
 محجوب است زیرا که اگر در هنگام دعوت از سر قدر و آنچه شدنی باشد آگاه باشد  
 دعوت نکند و دعوت او بیهوده بود مثلاً اگر رسول خدا در عین التفات باین عالم و دعوت اهل  
 این جهان التفات بعالم ولایت خود کند و از عالم باطن مردم را بخواند ابو جهل را  
 دعوت نفرماید زیرا که در آن مرتبه آگاه است که وی ایمان نخواهد آورد و با علم  
 باین مسئله دعوت او بی جا شود پس تکلیف عالم رسالت و رای تکلیف عالم ولایت است  
 و بنابراین اگر مصلحتی اندیشد یا فعلی از آن بحسب عالم صورت سرزند که از مرتبه



عالم ولایت بعید باشد و مخالف بود نسبت بعالم ولایت ذنب او بود و او در ما تقدم و ما تاخر هر دو ممکن باشد چنانچه شاعر گوید :

یکی پرسید از آن کم گشته فرزند  
که ای روشن روان پیر خردمند  
زمصرش بوی پیراهن شنیدی  
چرا در چاه کنعانش ندیدی  
بگفت احوال ما برق جهان است  
کهی بنهات و دیگر که جهان است  
کهی بر طاره اعلی نشینم  
کهی تا پشت پی خود ندینم

چنانکه در تفسیر سوره تحریم در آیه شریفه یا ایها النبی لم ماتحرم ما احل الله لك گفته اند که جناب رسول خدا در روز وعده حفصه در حجره او با ماریه قبطیه صحبت داشت و مباشرت فرمود تا گهان حفصه برسید و گفت یا رسول الله فی یتی و فی یومی در خانه من و در نوبت من از او حیا آمد و ماریه را بجهت رفع دلتنگی او و شرم خود بر خویش حرام فرمود پس این آیه نازل شد که چرا آنچه خداوند بر تو حلال داشته حرام بر خود کنی برای خواهش و رضا جوئی زنان خود پس همینقدر از آن جناب در عالم باطن ذنب حساب میشود و بعضی گویند که این آیه از آن نازل شد که یکی از نساء آن جناب قدری غسل تحصیل کرده بود و در روز نوبه خود آن جناب میخورد انید باقی زنان را گران آمد متعهد شدند که از بوی دهان آن جناب اظهار کراهت نمایند و آن نسبت بغسل دهند تا آن جناب ترك غسل کند آن جناب بمنزل هر يك اندرون شد گفتند یا رسول الله از دهان مبارکت بوئی ناخوش آید و آنحضرت بسیار خود را در نزد ایشان منزمو پا کیزه داشت مبادا ایشان را کراهتی پیدا شود و عایشه بینی خود بگرفت و بگفت از دهان مبارک تو بوی معافیر<sup>۱</sup> آید حضرت فرمود من چرا نخورم عایشه عرض کرد شاید مگس آن بر عرفط<sup>۲</sup> نشسته باشد آن جناب غسل را بر خود حرام فرمود بجهت رضای آنها و این آیه نازل شد و همچنین در جای دیگر فرماید و تخشی الناس و الله اخوان تخشاه پس حکم این دو عالم باهم دو گونه بود و اما جوابی که در آیه هیچگونه ارتکاب حذف و نجوئی نشود بدین طریق شاید گفت که کل ممکنات را بواسطه امکان دالی و افتقار اصلی و تعین و تشخیص و بعد از اصل ذنب و تیرگی حاصل است و از

او بکلیه زائل نمیشود تا در این تعینات و تقیدات باقی باشد و جود ذهنی او خود ذنب و گناه اوست که گفته اند **وجود ذنب لایقاس به ذنب و هر چه از اصل دور تر است و بسجین طبیعت نزدیکتر آن کدورت افزون تر است و آن ذنب عظیم تر و هر چه از عالم طبیعت بریاضیات و مجاهدات دور تر شود ذنب او نقصان پذیرد و نیرکی او بصفا گراید تا بمرتبه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسد پس هر چه صافی و کامل باشد تا در قید بدن و آوازه بشریت گرفتار است دچار او را ذنبی و تقیدی باقی خواهد بود پس جناب مقدس نبوی که فرماید **لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل** یعنی مرا با خداوند وقتی بود که در آنجا هیچ نبی مرسل و ملک مقرب نگذرد چون از آنجاست و از آنوقت فی الجملة التفاتی بعالم طبیعت کند و بتقدیر بدن و تربیت تن پردازد یا بزبان صحبت کند و بتجهیز لشکر مشغول گردد اگر چه همه مباح و رواست بلکه عین صلاح لیکن نسبت به آنجذب و آنحالت اول ذنب است و گناه که ذنب در عقب انداختن و در دنیا فتن است و لاشک این مرتبه عقب و مرتبه سفلی است نسبت به مرتبه و بنابراین تحقیق باشد که بعضی اعمال نسبت به بعضی حسنه و عمل بیکو باشد و نسبت به بعضی ذنب و خطا باشد که فرموده اند **حسنات الابرار سیئات المقربین** مثلاً تجهیز لشکر جهاد و ترویج احکام عباد نسبت به بعضی از صحابه افتخار است ولی نسبت به بعضی که ایشان را با خداوند سری و سرّی دیگر بوده دوری محسوب خواهد شد و از این مطلب جواب هر جا که از احادیث و ادعیه مأثور بتی از ائمه هدی نسبت ذنب و خطائی با خود داده اند میتوان داد و مؤید این مطلب فرموده حضرت ختمی مآب است که میفرماید **وانه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مره** یعنی پوشیده و پرده افتاده شود بر دل من و لاشک پرده و غشاوه آن دل پاک جز فی الجملة توجه باین عالم خاک نبوده است اگر چه آن توجه نیز لله و فی سبیل الله باشد که آینه را هر چه صفا بیشتر است باندک چیزی و سهل تر کدورتی مکرر شود و از آن رونق بیفتد و بنابر این معنی دور نباشد که مراد از فتح در سوره هم فتوح کلی قلبی باشد که آن فتح مبین است و مایه دوام التفات بعالم حق و عدم توجه بعالم طبیعت است و ما**

تقدم بحسب سیر او من الله و الی الخلق است و ما تاخر آنچه در اثنای سیر او از عالم طبیعت تا وصول بحق سبحانه او را رودهد تا بوقتی که بسر ادقات جلال رسد و بیزم وصال درآید الا الی الله تصیر الامور وهو الاول والاخر والسلام

قسمتی از عشره کامله که بالغ بر ده هزار بیت است که سر شهادت حضرت سیدالشهدا را در ده مجلس مرتب نموده شد  
شر ذمه از آغاز مجلس دوم نگاشته میشود

و کیف یطیق المرء طول شمائه	الا کیف یشفی القلب عن برحائه
یحتر صه فی حزنه و بکائه	و کیف یسلی القلب و الناس کلهم
لیوقد نار القلب بعد انطفائه	و کیف یجلی النعم عنا و حره
یدور مدار الدهر طول عزائه	و کیف سلونا فی رزیه سید
و حلت مطیبات الهدی فی فناءه	غریب اناخ العارفون برحله
و تبکی علیه الشمس حین عنائه	قتیل تنوح الکاینات لرزته
تراحم مصطفین تحت لوائه	و حید و لکن الملائک کلهم
علیه جیوش من سفیه و تائه	سمعت بان السبط حین تجهزت
ولا من شفیق ذائد عن ورائه	فلا من حمیم دافع من امامه
مع الذکر الماضی علی قرنائیه	مکر علی الهیجاء مثل غضنفر
صریعاً و ذاق الموت قبل مضائه	فکم من کمی حزن من حره سیفه
اذا ما راه موقن بفنائیه	و کم من حری فی المهالک مقم
و خیره فی نصره و لقائه	فا یده رب السماء بعونه

فَأَثَرُ لِقَاءِ عَلِيِّ النَّصْرِ وَاصْطَفَى حَضَائِرَ قَدَسٍ مِنْ وَثُوقٍ وَ لَأَنَّهُ  
 خَيْرًا بِأَنَّ اللَّهَ لَا زَالَ بِأَقْيَا وَ إِنَّ سِوَاهُ هَالِكٌ فِي بَقَائِهِ  
 رَوَى عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا نَزَلَ النَّصْرُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا  
 السَّلَامُ حَتَّى كَانَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ نَزَلَ خَيْرُ النَّصْرِ أَوْ لِقَاءُ اللَّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءُ اللَّهِ  
 مِنْ أَمَاءِ طَاهِرٍ وَ خَيْرِ بَاطِنٍ وَ ضَاهِرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَقَرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَوَايَتُ  
 شَدِيدَةٌ كَيْفَ جَاءَ تَزَدُّ خُدَايَ تَعَالَى فَرُودَ آتَمِ نَصْرِ وَ فَيَرُودِي بِرِجْنَابِ خَامِسِ آلِ عِبِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ تَابَعَهُ بَانْدَاةً كَمَا كَفْتِي أَنْ قَتَحَ وَ نَصْرَتِ دَرْمِيَانِ آسْمَانِ وَ زَمِينِ ائِسْتَادَةِ اسْتِ  
 بِسِ مَخِيرِ نَمُودِ خُدَايَ تَعَالَى آجَنْابِ رَا مِيدَنِ نَصْرَتِ بَرَا عِدَاءِ وَ لِقَاءِ خُوِيْشِ وَ آنِ سَيِدِ  
 كَرِيمِ بِرِ كَزِيدِ دَوْلَتِ دِيدَارِ رَا بِرِ نَصْرَتِ بِرِ ائْغِيرِ وَ ائْخْتِيَارِ نَمُودِ بَزْمِ عِيْشِ دُوسْتِ رَا  
 بِرِ غَلْبَةِ بِرِ جِيْشِ دَشْمَنِ .

مخفی نیست که سالکان طریق وصول و سالکان اقلیم قبول را هر چند بحکم  
 موقوفات قبل ان تموتوا پیش از انقطع از بدن و خلاصی از حبس نین مقام قرب یار  
 و دولت دیدار مسلم و میسر است چنانچه جناب ولی الله امیر المؤمنین علیه السلام  
 میفرماید **لَوْ كَشَفَ الْغَطَاءَ مَا از دَدَتِ يَقِينًا** یعنی مرا در وصل دوست حقیقی و  
 مشاهده محبوب غیبی مقامی حاصل است که اگر پرده تن و حجاب بدن مرتفع گردد  
 بریقین ثابت من چیزی نیفزاید ولیکن تا فی الجملة ربطی بعالم جسم و جسمانی و  
 تعلق با طبیعت و ماده این عالم فانی بر جااست یار را نبیند چنانچه باید و بوی  
 نشیند چنانکه شاید که آدمی تا درقید تن و حجاب بدن است از شوائب عالم حدوث  
 صافی نشود و کمال صفوت و انجلانیابد تا آن ظهور و تحمل آن نور نتواند چنانچه  
 دیده هر چند بینا بود و برامعان نظر توانا اگر درپیش آن چیزی حایل کند که در  
 عین صفا بود و حاجب ماورا نیاید باز منظور را چنانکه خواهد نبیند و مطلوب را  
 چنانچه بود ملاقات ننماید همچنانکه بیواسطه حجاب و پس از ارتفاع نقاب و اگر  
 دیدار چنانکه سزد نیز دست دهد دولت وصال و نعمت بوس و کنار ممکن نگردد پس

انسان کامل هر چه رفع حجاب بدنیه و دفع تعینات این دنیای دنیه نموده باشد تا روحش را بتن آلایشی است و جانش را ببدن علاقه بود از عین وصال مهجور و از تقرب دلدار دور است مصرع نو بزرگی و در آئینه کوچک نمائی از آن است که حضرت کلیم علیه السلام چون خواست بدولت لقای حق سرافرازد و چشم جانش بر آن نور باز گردد با کمال عجز و انکسار ارنی گوی آمد و معشوق ازل او را در عین غنا بجواب این ترانی ممنوع فرمود ولی از آنجا که نه آندرگاه محل نومییدی بود و نه آنجناب نادر خور این کرامت و روسپیدی بر سبیل استدراک فرمود **ولکن انظر الی الجبل** یعنی ترا قدرت آن تاب و جلوه آن آفتاب نیست لیکن پرتو ما بر جبل ایت خود متجلی بین که آن از ما نمونه و از فروغ ما نشانه ایت دوست را از آئینه خود ملاحظه نماید چون التفات بهستی خود نمود خویش را در آن پرتو مستهلك یافت و آن جبل را از آن ضوء مندک دید .

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز  
حضرت کلیم را بر قنای خود اشارت رفت و بر لقای حق بشارت آمد

### لمولفه

ترك خود گوی که معشوق نیاید بمیان مگر آنگاه که عاشق ز میان بر خیزد  
همچنان آن رهبر سعیدان و سرور شهیدان با آنکه بانواع محنت و بلا مبتلا بود و بدست بیگانگان گرفتار و ظفر بر اعدا مطلوب و نصرت بردشمنان نزد ارباب غیرت مرغوب باز نظر بآنکه تن حجابی اعظم است و بدن قفسی مستحکم چون او را مخیر ساختند بر غلبه بر اصحاب دغل و لقاء جمال محبوب لم یزل ملاقات یار و صحبت آفریدگار را بر همه برگزید و خود را در دست خسان و چنگ نا کسان داد تا این حجاب بکلی براقند و این پرده از میان بر خیزد با کمال رضا و تسلیم تن بانواع قضا در داد و شربت مرگ را که جرعه حیات بود خریدار آمد هر تیر که از کمان دشمن برجست بیاد دوست بسینه گرفت و هر شمشیر که از نیام خصم کشیده شد

تن خویش را سپر ساخت و گویا میفرمود .

ان فی قتلی حیاتی فی حیات  
جسم بگذارم سراسر جان شوم  
چون زهم زین زندگی بایندگی است  
نشئه زارم بخونت خویشتن  
مرک من شد باغ و نرگسدان من  
گو ز بیم جان ز جانان میرمد  
صد هزاران جان نگر دستک زنان  
میخورم و الله اعلم بالصواب

اقتلونی اقتلونی یا عدات  
ای خوش آنساعت که من عریان شوم  
آزموده مرک من در زندگی است  
تو مکن تهدیدم از کشتن که من  
خنجر و شمشیر شد ریحان من  
ای فرده عشق نکینت نمود  
سوی تیغ عشقش ای ننگ زن  
مرک من آب است و من جویای آب

بی شبهه آنجذب خود با کمال رضا مرک را جو با و بمیدان جان سیاری پویا  
آمد و گرنه چگونه بزرگواری را که ارواح مضیع و منقاد و ملائکه تبع و خدمتکار  
بودند در دست خسی چند عاجز ماند یا از قتل با کسی چند تقاعد ورزد بلکه اگر  
فرمان دادی و لب بگشادی هرآینه ارواح خبیثه آن لشکر شقاوت پیشه ترك ابدان نمودی  
و اعضا و جوارح ایشان مخالفت با جان کردی و اگر اراده او تعلق گرفت می مواشی و مرا کب  
بر آنقوم غالب آمدند و حشرات الارض آن ناکسانرا متفرق ساختند بلکه زمین ایشان  
را خسف کردی و باران بلا و حجاره از آسمان باریدن گرفتی که امام دارای سلطنت  
کبری و خلافت عظمی است در تمامت اشیاء متصرف است و بر جمیع موجودات فرمایش  
رواست چنانکه زراد من صالح گوید که پیش از حرکت آنجناب از مکه معظمه  
بسه روز بخدمت او رسیدم و او را از نفاق اهل کوفه و شقاق ایشان آگاهی داده پس  
آنحضرت اشاره نمود بدست راست خود بجانب آسمان و نازل شد فرشتگان بشمار  
و فرمود **لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء و لکن اعلم یقیناً**  
**ان مصرعی و مصرع اصحابی هناك و لا یجوا منهم الا علی بنی اکر**  
امور تقدیر و اسباب غیبیه فراهم نبود و امید اجر و مزد در سر نداشتیم و اجر من  
فرود نیامده بود هرآینه با اهل کوفه قتال و جدال می نمودم با این گروه لکن یقین دارم  
که محل هلاک و قتلگاه من و اصحاب من در آنجاست و تنی از اصحاب من رهائی

نیابند مگر فرزندم علی و نیز از ابن عباس مرویست که گفت دیدم حسین را پیش از آنکه روبرو عراق نهاد در حالتی که دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میداد که بیایید ای بیعت کنندگان بسوی بیعت خدا پس معلوم است که ایشان با کمال رضا عازم این کار و متعهد این بار شدند و الا او خود بر همه غالب و حکمش نزد موجودات مطاع و لازم الاتباع بود.

چنانکه روایت شده که در روز عاشورا چون فریاد استغاثه آن مظلوم بگوش مرا کب و مواشی اهل کوفه و شب رسید و مظلومی وی بدیدند همگی آب از دیده روان داشتند و نیز گویند که چون کار بر آنجناب سخت شد و تنی از یاران او بجا نماندند ارواح اشقیا همگی از ابدان خبیثه ایشان مفارقت کردند و خدمت آن حضرت آمدند و گفتند یابن رسول الله فرمان ده تا ما دیگر در قالب این گروه زیان کار نرویم تا تو از شر اینان ایمن مانی حضرت ایشانرا امر بر جوع فرمود و نیز منقول است که ملکی که موکل باد و فرشته که عنان آتش در دست اوست بخدمتش آمدند و عرض نمودند یابن رسول الله ما را دستور ده تا دهر ازین قوم نابکار بر آریم آنجناب فرمود این قضای پروردگار است در هر حالت رضای من در قضای اوست و مرا از روز نخست این بیمان محکم و این عهد استوار شد که جان در راه حق قربانی کنم و باز از آنجاهائی که حیوانات و مرا کب بر آن حضرت رحم آوردند و خدمت کردند در وقت علی اکبر است که مرکب او بر صورت ظاهر آنجناب را بر سر کشته پسر آورد و تفصیل این اجمال و کشف این مقال آنکه روایت نموده اند که چون نوباوه آن سید بشر علی اکبر ازین جهاد از پدربزرگ طلبید و بجانب کارزار خرامید آنجناب را چون نظر حسن محاربه و طرز مجادله فرزند افتاد آب بچشمش گردید و گفت خداوند اگواه باش که من کسی را بحرب این قوم فرستادم که شبیه ترین مردم است بر رسول تو و هرگاه مرا آرزوی دیدار رسول گرامی بدل افتادی بر روی وی نگریستی خداوند ابرکات ارضی و سماوی از میان این قوم بردار و ایشان را بمال وزن و فرزند خود کامرانی مده که مرا بیاری خواستند و بخصوصت برخاستند پس فرمود یابن سعد قطع الله رحمتك و لا ینفعک فی امرک و سلط علیک من ینذیک بعدی فی فراشک كما قطعت رحمتی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله

و از بلند همی خواند ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن جوان زمانی در از کار رزم ساز نمود گویند قریب صد و بیست کس را از یای در آورد تا آنجا که تشنگی سخت بروی غالب آمد نزد پدر والا کهرشد و گفت یا ابا العطش قتلنی و ثقل الحديد ا جهدنی فهل لك شربة من الماء ای پدر عطش مرا اگشت و سنگینی سلاح مرا خسته نمود آیا نزد تو جرعه آب بهم میرسد تا بنوشم و بر رزم این نا کسان بکوشم آنحضرت فرمود عجب حالتی است که تو جدت و پدر بزرگوار خود را میخوانی و ایشان ترا اجابت نمی کنند هان ای پسر که من زبان خود را فرادهان من آر آن نواوه حیدر کر از زبان در کام پدر بزرگوار بهاد اشک از مژگانش جاری شد آنحضرت سبب گریه وی پرسید گفت ای پدر بخدا قسم دهان تو صدبار از زبان من خشکیده تر است آنحضرت خاتم خود را در دهان وی نهاد تا بمکید و گفت بسوی جهاد شو که عنقریب جدت ترا از آب کوثر سیراب فرماید چون دو باره بسوی رزم تاخت کشش و کوشش بسیار نمود مقصدن مرتبه عبودی از کمین گاه بیرون جسته نیمنی برفرق مبارک او فرود آورد ضعف او را فرا گرفت و هر دو دست را بگردن اسب خود در آورد و مرکب او را بگوشه از لشکرگاه فرو انداخت فریاد بر آورد پدر را بیاری خود بخواند آنجناب رنگ از رخساره اش پریدن گرفت و دل در سینه ظمیدن برفور سوار شد و بر اثر آواز روان گردید گویند در طلب آن جوان تا کام هفتاد بار کرد لشکر گاه بدخت و همیگفت یا علی یا ولدی این انت آخر الامر مرکب بی را کب و رخس بیصاحب آن پور بر کزیده را دید که بزین و از کون بنزد آنجناب آید دانست که او در طلب پسر کم گشته است بسر اشارت نمود و آنجناب را بسر گشته پسر آورد آنجناب بی اختیار خود را از زین بر زمین افکند و با فرزند دلیند و داع آخرین نمود و او بقولی در دامن پدر جان بداد آنجناب با آنقوت نفس و علم بهاقبت امر گفت ای پسر علی الدنيا

بعدك العفایس از تو خاک بر دنیا باد بیت

یکی پرسید از آن کم گشته فرزند

که ای روشنروان پسر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی



بگفت احوال ما برق یمان است  
 کهی بر طاره اعدی نشینم  
 کهی پیدا و دیگر دم نهان است  
 کهی تا پشت پی خود نبینم

تنبیه

تا در خاطر مستمعان حضور نکند و در دل نکته گیران نخلد که اگر آنجناب بامیل خاطر و شوق وافر طالب شهادت بود و این مرتبه را هدیه سعادت میدانست پس در هر منزل و هر گام چرا از نسب و ناه خود بر شمردی و بر باران رفته تأسف و تلهف همی خوردی و بیهوده از آن قوه نابکار طلب رهائی همی کردی که این خود واضح است و بر ارباب خرد لایح که اولاً آنجناب انما حجت بر آفوم بدعاقت میفرمود تا همه او را بنام و نسب و مقام و حسب بشناسند و بدانند که تا همه جان با ایشان مهاونه<sup>۱</sup> و مداهنه<sup>۲</sup> میفرمود و آنها دانسته قبول نکردند تا بر غدر ایشان عذری نباشد و کمال شقاوت نفسانی ایشان بروز و ظهور کند تا آنکه اهل باطن و صاحبان سر مأمور بظواهر اند و سلوک و مکالمات ایشان با مردمان بطریق ظاهر است نه بآنچه در باطن آگاهند و در حقیقه با اضلاع چنانچه جناب رسالت صلی الله علیه و آله بر سر ابر منافقین و ضمایر گروه خارج از دین آگاه بود و همچنان چون اهل صورت بر طریق ضرورت با آنها معاشرت نمود و مصاحبت فرمود و از این گذشته اگر چه جان پاک ایشان طالب ادراک هلاقات پروردگار و ملول از عالم خاک بود ولی تن که در عالم طبیعت مرکب از عناصر و فراهم از انداد است بیسختن در هنگام فراق روح و از هاق<sup>۳</sup> جان متأثر و ملول شوند بر حسب بشریت و اقتضای طبیعت چنانکه از غالب اکابر و انبیا تأثر و تحسر و زحین<sup>۴</sup> فوت معروف و مشهور است پس بی شبهه ایشان در وقت التفات بتن و لوازم بشریت از سرخاری متالم شوند و بسختن سختی ملول گردند اما در هنگام توجه بعالم قدس و شوق ادراک عالم بالا و مصاحبت رفیق اعلی تن بر دم شمشیر و سنان و نیر دهند و پروا ننمایند نبینی که چون آدمی را بجهت دفع مرضی و علاج دردی احتیاج افتد که بر تن خود داغ نهد یا حجامت نماید بخیال نفع در عاقبت و رهائی از

۱ - بردباری و نرمی کردن ۲ - چرب زبانی و مصانعت کردن ۳ - بر آمدن جان  
 ۴ - زحن درنگ کردن موت

مرض تن بداغ نهد و بدن در دم نشتر و تیغ دهد بلکه دیگری را اجرت دهد  
 که مباشر اینکار گردد ولی بحسب زحمت بافعل و اقتصای جسم و جسمایت بر خود  
 پیچد و دندان بر هم فشارد و او را سخت آید بلکه ناله و فریاد کند و اشک از دیده  
 فرو بارد و خود و همراهان را نسبی دهد چنانکه منقول است که چون آنجناب  
 آن گروه شرفوت برترود در بر جدان و قتال بکدال دید و مواعظ و حکم را  
 ما ایشان بحسب دل همک بهاد و اصحاب خود راندا در داد و فرمود که  
 انه قد نزل ما نزل من الامر و ان الدنيا قد تغيرت و تنكرت و ادبر  
 معروفها و اسمرت حتی لم یبق منها الا حباية كعباية الاناء و خيس عيش  
 كالمرعى الوبيل الا نرون الى الحق لا يعمل به و الى الباطل لا يتناهى عنه  
 فليرغب المؤمن في لقاء ربه حقا حقا انى لا ادى الموت الا سعاده و الحيوه  
 مع الظالمين الا برما و انشأ متمتلا

ست

اذا مانوى خيرا و جاهد مسلما	سا مضى فما بالموت عار على الفتى
و فارق مذموما و خالف محرما	و واسى الرجال الصالحين بنفسه
لتلقى خميسا فى الهياج عرمرما	أقدم نفسى لا أريد بقائها
كفى بك ذلا ان تعيش و ترعما	فان عشت لم اذم و ان مت لم الم

قسمتی از کتاب مجالس السنه است که سیصد و شصت مجلس  
 بعدد ایام مرتب کرده و در هر روز آغاز داستانی و سخنی  
 بنیاد نموده و این کتاب مستطاب مبسوط و مدون از  
 علوم متفرقه و نثر و نظم است

فی یوم الثلاثاء سادس عشر شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۵

روزی یکی از بزرگان دانشمند ایران این معمارا از نتایج طبع نواب سلطانی  
 یعنی الف بیک کوزکانی یافته از بعض متادبین علی سبیل الاختیار استفسار فرمود این  
 بنده وقار پس از حل آن جوابی بر سبیل اختصار بطریق تعبیه نوشته اصل و هم جواب  
 در این روز نوشته آمد اصل عجب عددی در لغت فارسی دیدم که با آنکه مساوی نه  
 بود نصف ده بود عجبر آنکه نصف نه نیز بود طرفه تر آنکه چون شمر دم پنجاه و پنج  
 بود و چون پنجاه بر آن افزودم باز پنجاه و پنج شد چون تأمل کرده زیاده از پنج  
 نبود و باز برای پنج افزودم مساوی دو شد و پنج از نقصان کردم نصف نه شد بهتر  
 آنکه از پنجاه و شش کم بود مع هذا سه خمس پنجاه بود و لطیف تر آنکه دو خمس پنجاه  
 نیز بود و تازه تر آنکه خمس پنجاه نیز بود و رنگین تر آنکه عشر پنجاه نیز بود  
 و مضحك تر آنکه او را بر خمس پنجاه افزودیم ده شد و چون بر خمس دیگر پنجاه  
 افزودیم نه شد و چون بر خمس دیگر افزودیم هشت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم  
 هفت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد و بر خمس دیگر افزودیم پنج شد يك  
 خمس پنجاه را از او ساقط کردیم چهار شد خمس دیگر وضع کردیم سه شد خمس دیگر  
 ساقط کردیم دو شد و چهار خمس پنجاه را از آن کم کردیم يك شد عجبر از عجائب  
 آنکه دوثلث او مساوی اوست و ثلث با اضافه او مساوی او والله اعلم بالصواب

الجواب هو عدد زاد الله عدد اعوام عمرک و ضاعف ایام امرک فی-

العریبه ثلثه و مع هذا سبعمائه اذا قسمت ثلثه علی ثلثه حصل ربع ثلثه الباقی

و اذا فرقت مجعوه عن نفسه بقى ثلثاه مع التلاقي ثلثه تساوت بينا وزبره  
 وثلثه الاخر اذا قبلته لا يظهر اثره اوله في المربه الثالثة كالثانيه في المرتبه الثانيه  
 اذا ضمنت اوله ونصفت فهو نسبة آخره الى اوله لو نصفت هو عدد المفاعيل  
 عند الحاقه واذا وضعت خلفك ساوى عدد الجهات وصابق عندها الاشراف عدد  
 الحضرات و اذا وضعه في اميزان تساوى الكليات اداة التنبيه ونهاية التسفيه  
 و اذا ضاعفه يظهر عن قلب شيت و اذا كررته مرين شعير عن ضمير المنايئث  
 بنى عن التوايع و عما يشتمل على الاكف من الاصابع عدد اصحاب الكهف  
 على رجم الغيب و تضعيفه يخبر عن اتمام استيجار شعيب مضغه سدس اول  
 السؤال و ربع آخر الكلام (والسلام)

يوم الجمعة عاشر شهر ربيع الاول ١٢٩٥

وقتي بيكي زاحبه وعده قمي اقيون كردم روزى چند بجهت نبيان در ارسال  
 آن تاخير افتاد اين رقعہ در مذرت باو نوشته وهى هذه  
 سيدى اطال الله بقاءك حسبك الله بالسرور والاقبال و نيل الامانى و الآمال  
 ارجو من الله تعالى ان افقت من الداء و واققت لشرب الدواء و رزقت من الله  
 بالعاجل من الشفاء و الله تعالى يكشف همنا بزوال حماك ويذهب روعنا بشرف  
 رؤياك فمازلت مشرفا بتشريف احدى نعمتين و ما ابتلينا فى ملاقاتك  
 باحدى الراحتين و يرحم الله عبدا قال آمينا و اما انا و ان اخرت فى العيادة و  
 وهى من اشرف العباده فقد عاقنى عوائق الزمن و بوائق الفتن فانى والذى  
 نفسى بيده كمستهام لا يعرف اسمه من غده و فالق الحبة والنوى لقد صرت

من فقد الاحبة و يوس النوى بقيت في زمن كجلد الاجرب فالانصاف باين  
والدهر خاين والنجم خؤل و الرجاء خمؤل فكاني رايت اباالحسين لهذـ  
اليوم يقول شعر

غاض الوفاء و فاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بين القول و العمل  
ونحن لما كنا من ابناء هذا الزمان واهولاء القوم اخوان و من يشابهه  
فما ظلم وعدناك وعدا مكذوب و كاد ان يعد في مواعيد عرقوب لكنه نصيب  
ناظري و تلقاء خاطري و خشيت من قلته و خفت من بقلته فلما جف من البلى و خفت  
مخافتى من التزلزل قلت لنفسي و حدتها لا تكونى لاستحقاق الهدية في الوعد  
خائن فقد جف القام بما هو كائن لان الضرورات تبيح المحظورات و الارتكاب  
لاقل القبحين من المأثورات و ان سيدنا يؤتى القليل بالكثير و يقبل بعين  
الكرامة كل شئى يسير و لما بقى في نفسى بعد الوجال و خلج في نفسى  
نوع من الخجل اكره ان ابوح باسمه و اصريح برسمه فاذا كره تسمية و اسميه  
بالتورية تسمية و اقول ياسيدى ارسلت اليك ما كانت حروفه عدد اصحاب  
الكساء و اجزاؤه عدد الرئيسة من الاعضاء و عددها من الاعداد خلا حرف  
آخره اداة التشبيه و جزء اوسطه للنداء و التنييه و جزؤه الاول مخالف  
لكيفية التى اودعت فيه مرتلكنه لا يضر و قابض لكن يفرح المرء منه  
و يسر حرف ثانيه في مرتبه المات كخامسه في سلسلة العشرات آخره جذر  
لاوله اوله ضعف لثانيه لو حذف شطر اوسطه بقى اسم معشر نهى رسول الله  
عن معاشرتهم و اخبر عن غلبتهم و فالق الحب و النوى حبة منه معينة للقوى

ومسكنة للجوى تارة يعكى لونه عن مقلة الناظر و برهة سفراء فافع لونه  
 تسر الناظر سم لكن يدفع الغم مرارته في غاية الاشداد و حلاوته مسلحة  
 عند من به اعتاد فهو جامع الضدين و مصداق قول ابى الحسين ع  
 حلوا الفكاهة مر الجدة قد مزجت عليك بالاعنياد و اياك و الازدياد و انشدك  
 الله في النظر الى كيفه دون كفه و السلام عليك و رحمة الله و بركاته  
**يوم السبت سادس جمادى الثانية ۱۲۹۵ از حكيم انورى**

ابى رأى ملك شه معظم مه پرورد و سال بخشتر نى اى کرده كليم وار عدلت  
 آبان خدای را شبانى در دولت تو كراست نيدان كان دولت هست جاوداى  
 حقا كه شود بمهر مه در ديماء بموسم خزاني بادی همه ساله شادمانه  
 ز آب رجب اصل شادمانى اينخواجه فيلسوف فاضل كز فضل يگانه جهانى  
 گر معنى اين لغز بواجب پيدا كردن نميتوانى تا آخر هر ميهى كه كتم  
 از اول سالش از برانى آنكه بشهور نه بر ايه معنیش هر آينه بيدايى  
 در شعر اول منظور آفتاب است يعنى رأى ملك شه مثل آفتاب است كه ماه پرورد  
 يعنى نور بدهد و سال بخشد يعنى سال از مقدار حركت او پيدا شود ، مابقى اشعار را  
 خود حل نموده مثلا آبان خدای را شبانى کرده يعنى رمة خدای را زيرا كه از ماه هاى  
 فارسى چون از ماه اول سال كه فروردين است بشمرند ماه آبان ماه هشتم است و هشت  
 سى روز دويست و چهل روز ميشود ، زيرا كه ماه پارسىيان سى روز تمام است و پنج  
 روز مسترقه را در آخر آبان زياد كنند پس دويست و چهل و پنج ميشود و اين عدد لفظ  
 رمة ميشود و در ماه هاى رومى تشرين اول راسى و يك روز و كانون اول و كانون دوم و آزار را  
 همچنين سى و يك روز شمردند و تشرين ثانى را سى روز و نيدان را نيز سى روز شمردند  
 و شباط را بيست و هشت روز پس تشرين اول و دو كانون و آزار چهار ماه سى و يك روزه شود  
 كه صدويست و چهار روز باشد و تشرين ثانى و نيدان دو ماه سى روزه كه شصت روز گردد و  
 شباط بيست و هشت روز باشد بدین طريق چهار ماه ۱۲۴ دو ماه ۶۰ يكماه ۲۸ پس  
 مجموع آنها ۲۱۲ گردد و آن عدد ريب است يعنى در دولت تو كز ريب است و نيز

مهرماه از شهر فارسین هفتمین ماه است و هفت سی روز ۲۱۰ شود.  
و آن نشان ری است، دبماه دهم ماه پارسین است و آن سیصد شود و آن پنجروز  
مسترقه هم هاباشد پس شه قصد کرده و آب رجب رزاست زیرا که رجب هفتم ماه عرب است  
و مشهور عرب یکی سی و یکی بیست و نه است پس در این حساب چهار ماه آن بسی است که  
صدویست شود و مجموع ۲۰۷ بود که زر باشد والله اعلم

قسمتی از کتاب مرغزار است که از زبان حیوانات بشر و نظم گفته

روزی بزرگ جنیان که زعیم حیوانات را جمع کرده بود و از هر يك سؤالی  
کرده جوابی می شنید پس از آنکه یکی از دانایان انسان مزایای انسان را در خلقت  
و صنعت در آن محفل بیان نمود بیغافا گفت ای انس آنچه در باب حرف و صنایع  
ظایفه خود گفتی این اختراع در شما پنهان است بلکه حشرات و حیوانات هم در آن  
شرکت دارند، آیا نه بینی که نحل در ساختن بیوت از مهندسین و بنایان شما دانایتر  
است که در بنیان خانه خود عقل را حیران نماید و نیز عنکبوت که اضعف هوام است  
تاری از دیواری بدیوار یا از شاخی بشاخ کشیده که محتاج بر رفتن روی آب و طیران  
در هوا و هشی بر زمین نمیشود و آمد و شد خود را بر آن قرار داده و تارهایی دیگر  
بر استقامت ستوار کند که گوئی طناب خیمه گاه است و هیچیک از آنها برخلاف  
شما محتاج بنساجی و کارگاه نیست و نیز کرم ابریشم پس از آنکه از چرا سیر میشود  
موضعی از میان نباتات برگزیند و از لعاب دهان تارهایی چند فرو کشد و برگرد خود  
خانه و آشیانه سازد که از حرد و برد و رباح و امطار خود را نگاه داشته تا وقت معین  
در آن مقام بخسبند اینها از خود اوست یا استادی آموزگار اوست و نیز خطاف<sup>۲</sup> که  
مرغ ضعیفی است بجهت خود خانه در هوا محکم و معلق بنا نماید حاجت بناوه و نردبان  
ندارد که بدان وسیله گل بالا برده باشد همچنین در تربیت اولاد خود دانا ترند  
چنانچه در نامه<sup>۳</sup> دیده شده است که چون عدد بیضه او به بیست یا بسی برسد آنها را  
سه قسمت نماید يك قسمت در خاک دفن نماید يك حصه برابر آفتاب نهد يك عدده زیر  
بال خود نهد تا ژوزه شود چون جوجه ها بیرون جهند آن بیضه ها که برابر آفتاب  
بوده بشکافد و رطوبتی که از آفتاب در آنها جمع شده بآنها بخوراند چون لختی قوی تر  
شوند و غذای افزوتر خواهند بیضه های زیر خاک را بیرون آورده از مورچکان و کرم

و حشرانی که جمع شده طعمه فرزندان قرار دهد تا قوی شوند و خودشان غذا جویند پس ای آدمیزاده بگویی کدام يك از زنان شما این حيله و فکرها دارا باشند اگر آنان را در وقت وضع حمل قابله نباشد که طفل را بیرون کنند ناف او را بریده شست و شو نماید و روغن مالی کرده بقنداقه بیچیده بپهد بخواباند هیچ کاری از آنها ساخته نیست همچنین اولاد شما گاه میلاد در غایت نادانی است و نفع خود را از ضرر مگر بعد از چهار سال یا هفت سال خواهد کرد و پس از بیست سال هر روزه یا از مند تعلیم جدیدی است ولی طفلان ما چون از رحم بیرون آیند یا از تخم سر بیروی گشتند همه دانا و آموخته حاجت بآموزگار و آباء و امهات خود ندارند اینها همه از عنایت پروردگار است که شب و روز به تسبیح و تهلیل او میروشیم پس ای انسان زاده کدام يك از ما نزد خداوند عزیزتر و گرامی تر بود سبحان الله الخالق الرحیم بزرگ چنین گفت ای بیغا جزاك الله خیرا که تحقیقی نیکو کردی و ما را خرسند داشتی.

### گفتار در بیان نحل و امتیاز آن از سایر حشرات

بزرگ جنیان باز روزی نشسته در اضراف خود بحیوانات و حشرات نظر داشت ناگاه آوازی ضعیف استماع نمود دید حیوان خردی بر هوا ایستاده به تسبیح و تقدیس حضرت باری مشغول است گفت تو ایستی گفت امیر طایفه نحل گفت چون است که تو از سایر همگنان ممتاز شدی گفت بزندان مرا موهبتی عطا فرموده گفت بر شمار بیان نمود که مرا تشریف ملک و نبوت هر دو با هم بخشیده و بضریق و رات حلقاً عن سلف بدین کرامت سرفرازی داده که غالب جن و انس از این کرامت بی بهره اند زیرا که دقایق رموز هندسی و اقلیدسی را بی تعلیم معلم ما آموخته که چندین خانه مدس در جنب یکدیگر فراهم کنیم که دیده معماران و عقل مهندسان در آن واله و حیران بمانند هر جا گیاهی خوشبو و ثمری شیرین است روزی ما نموده ما را از آن قدرت داده که از مکاس و ذخایر ما آنچه از ما دفع شود شهدی مصفا و شفای بیماران است که خداوند در کتاب آسمانی خود میفرماید

اوحی ربك الى النحل ان اتخذی من الجبال بيو تاً و من الشجر و مما يعرشون  
ثم کلی من الثمرات فاسلکی سبل ربك ذللاً یخرج من بطونها شراب مختلف  
الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلك لآیة لقوم یتفکرون

و ما را خلقتی لطیف داد و این بیدگر را به بخش منقسم ساخت بختی بالا را مدور و



مبسوط و بخش وسط را مربع و مکعب و بخش زیرین را مدمج و مخروطی نمود ما را  
چهار پای و دودست عنایت فرمود با مقادیر متناسبه همچون اصلاح شکل سدس  
بر روی دایره واقع که قیام و قعود بدان آسان شده طرح خانه سدس افکنده شود  
تا هوای ناهموار داخل نشود که زیان بباوزادگان ما رساند و شربت ما را فاسد نمایند  
و بدین چهار پای و دست از ثمار اشجار رطوبات دهنه و اجزای چسبنده گرفته  
بنیان خانه خود بدان نهیم از دو جانب چهار بال بماعطا فرموده که بدان پرواز کنیم  
بدن ما را مخروطی شکل ساخت و مجوف آنرا از هوای صافی بیا کنند تا با سنگینی  
سر برابری کرده و ظرف عدد گردد نیشی خا کز آلت حرب قرار داد که دفع دشمنان  
شود و گردن ما را باریک نمود تا جنبانیدن سر از یمین و شمال برتن آسان نماید سر  
ما را مدور و با عرض ساخت و دو دیده مانند دو آینه صیقل داده درخشان داد که لونه  
در روشنائی و ظلمت محسوس ما گردد و بر دو طرف سر دو چیز مانند دو شاخ رویانید  
که بدان ادراک اشیاء آینه و خشنه شود بر بینی ما دو منخران گشاده فرمود که بدان  
استشمامه روایح طیبه نمائیم و آنها را از ریاح تنه باز شناسیم و در دهان قوت ذائقه  
پدید آورد تا ادراک انواع ماکولات و مشروبات کنیم و ما را دو مشفر آتند بیافرید تا  
ثمر اشجار و عطر گلها را گرد کرده رطوبات لطیفه را غذا نمائیم و در درون قوه جاذبه  
و هاضمه و ماسکه قرار داد که رطوبات را باندرون فرو کند و پس از آن طنج و نضج  
داده عمل صافی غذای اولاد و ذخیره زمستان ما شود چنانچه در پستان چهار پایان  
قوتی قرار داد که خون را لبن خالص نماید گروهی از ما از آدمیان فرار نموده در  
جبال مسکن دارند باز آدمیان بحیلت بتعاقب آنها رفته اندوخته آنها را برداشته میان هم  
تقسیم نمایند و گروه دیگر که در خانه آدمیان سکنا نموده اندوخته آنها را چون بر بایند  
مهاجرت اختیار میکنند باز در اثر آنها رفته در صلح کوبند عطریات و دوشاب تحفه  
آوردند و نزدیکشان هزار نوازند تا باز بر صلح آمده بمنازل خود دعوت نمایند چون  
آنها را سلامت دل و پاکی نیت است نمیکنارد که کینه آنان را بدل جای دهند.